

# دوست

خردسالان

سال اول،

شماره ۶، پنجشنبه

۹ آبان ۱۳۸۱

۱۰۰ تومان



۱۷



جدول

۱۸



کاردستی

۱۹



همسایه‌ها

۲۲



قصه‌های جنگل

۲۴



خواب پروانه

۲۶



لی لی لی حوضک

۲۷



یک هدیه برای تو

۳



با من بیا

۴



دم تو، شاخک تو

۷



فرشته‌ها

۸



نقاشی

۱۰



من و ترس

۱۲



بازی

۱۳



گم می‌شی ها...

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● نشانی: تهران - خیابان سهروردی شمالی، پایین تر از هویزه، کوچه شهید شمیری،

شماره ۸۸، طبقه سوم، واحد ۹، تلفن ۸۷۶۵۹۲۰

● نشانی پخش: تهران - خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۸۳۳۰

موسسه عروج، تلفن: ۶۴۰۴۸۷۳، شماره ۶۴۰۰۹۱۵



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. پریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط‌خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم، تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام.

یک سلام سبز و زرد و قرمز به تو که گل‌ها و درخت‌ها را دوست داری. به تو، که با همه‌ی درخت‌ها مهربانی. نگاه کن چه لباس قشنگی پوشیده‌ام! یک لباس از برگ‌های رنگارنگ. آن را باد پاییزی برایم آورده است.

به درخت‌های نزدیک خانه‌ات نگاه کن! می‌توانی بگویی لباس آن‌ها چه رنگی است؟

فصل پاییز پر از رنگ است. مثل نقاشی‌های قشنگ تو. امروز من پیش تو آمدم تا با هم شعر و قصه بخوانیم و نقاشی‌های رنگارنگ بکشیم. حالا با من بیا ...



# دم تو، شاخک تو

سوسن طاقدیس



یک روز آقا موشه با خیال راحت نشسته بود توی اتاق کوچک خانه، دم درازش هم دراز به دراز کف اتاق، زیر دست و پا افتاده بود. سوسکی خانم هم داشت تند و تند این طرف و آن طرف می‌رفت. جارو پارو می‌کرد، آشپزی می‌کرد که یک دفعه چشمتان روز بد نبیند. وقتی یک قابلمه‌ی بزرگ دستش گرفته بود و داشت از توی اتاق رد می‌شد، پایش به دم آقا موشه گیر کرد و افتاد. قابلمه یک طرف پرت شد و در قابلمه به یک طرف دیگر و از آن بدتر هر کدام از شاخک‌های سوسکی خانم به یکی از چشم‌های آقا موشه فرو رفت و دو تایی آه و ناله‌شان در آمد. موشی فریاد کشید: «هزار بار گفتم یک فکری برای این شاخک‌های درازت بکن!» سوسکی هم داد زد: «همه‌اش تقصیر این دم دراز خودت بود. اصلا این دم به چه دردی می‌خورد؟» موشی گفت: «مگر شاخک‌های دراز تو به درد می‌خورند که دم من به درد بخورد؟» سوسکی رفت یک قیچی آورد و گفت: «من این حرف‌ها سرم نمی‌شود، باید دمت را بچینی!» موشی دمش را دو دستی گرفت و گفت: «من دمم را بچینم؟ اگر سرم هم برود این کار را نمی‌کنم. تو باید شاخک‌هایت را بچینی!» سوسکی آن چنان جیغی کشید که شاخک‌هایش، دو وجب سوسکی، بلندتر شد و گفت: «یک عمر زحمت کشیده‌ام تا شاخک‌هایم را بلند کنم. حالا آنها را بچینم؟! نخیر دم تو.» و موشی فریاد زد: «اول شاخک تو!» خلاصه کار به آنجا کشید که سوسکی بچه‌اش را جمع کرد و رفت به خانه‌ی مادرش. موشی هم که مدتها بود دلش برای مادرش تنگ شده بود بلند شد و رفت به خانه‌ی او و برای آن که دلش خنک بشود، دمش را دراز به دراز انداخت وسط اتاق و خودش به پشتی لم داد و همه چیز را برای نه‌اش تعریف کرد.

یک روز، دو روز، سه روز گذشت. دل آقا موشه برای سوسکی خانم تنگ شده بود.  
دل سوسک هم برای او تنگ شده بود.

یک روز که ننه موشه با سینی استکان نعلبکی داشت از توی اتاق رد می‌شد، پایش به  
دم موشی گرفت و دالامپ و دولومپ افتاد کف اتاق. استکان و نعلبکی‌ها  
شکست و از همه بدتر دو تا گوش ننه موشه رفت توی چشم‌های  
آقا موشه و داد و بیداد ننه موشه در آمد.



آقا موشه با غصه فکر کرد: «سوسکی خانم حق داشته و همه‌اش تقصیر این دم دراز است.» بعد با عصبانیت بلند شد و دمش را از ته چید و راه افتاد که برود به خانه‌ی سوسکی. از آن طرف بشنوید از خاله سوسکه که او هم دیگر دلش تنگ تنگ بود. قیچی را برداشت، تاننه‌اش بیاید و بگوید که شاخک‌هایت را نچین، هر دو تایش را چید و زد زیر گریه. هنوز گریه‌اش تمام نشده بود که تق و تق و تق در زدند. کی پشت در بود؟ خوب معلوم است، آقا موشه! خلاصه دو تایی به خانه رفتند. هر دو پشیمان و ناراحت بودند.

سوسکی نخ و سوزن آورد و دم

موشی را به خایش دوخت.

موشی هم دو نوار قشنگ آورد

و شاخک‌های او را سر جایش بست.

ولی تا دم این خوب شد و سوسکی

خانم دو تا شاخک

تازه در آورد، هر

دو حسابی غصه

خوردند و خوب

شد که از غصه

نمردند!





## فرشته‌ها

یک روز وقتی که با جوجه کوچولو توی حیاط بازی می‌کردم، پیشی از روی دیوار پایین پرید تا جوجه‌ی مرا بخورد. من خیلی عصبانی شدم و با پیشی دعوا کردم. سر او داد زدم و گفتم: «از حیاط ما برو!» مادرم صدای مرا شنید. توی حیاط آمد و گفت: «چرا داد می‌زنی؟» گفتم: «من از دست این پیشی بد عصبانی هستم. او می‌خواست جوجه کوچولو را بخورد!» مادرم به من و پیشی و جوجه کوچولو نگاه کرد و گفت: «پیشی کار خوبی نکرد که جوجه کوچولو را ترساند. حتماً خیلی گرسنه است.»

مادرم جوجه کوچولو را توی خانه برد و یک

ظرف شیر آورد و گفت: «با پیشی

دوست باش و این شیر را بده تا

بخورد.» من ظرف شیر را جلوی

پیشی گذاشتم و او با زبان قرمز و

درازش تند و تند شیر را خورد.

مادرم گفت: «یادت باشد که

فرشته‌ها دوست ندارند بچه‌ها

بد اخلاق و عصبانی باشند،

چون خدا وقتی خوشحال می‌شود

که بچه‌ها شاد و مهربان باشند.»

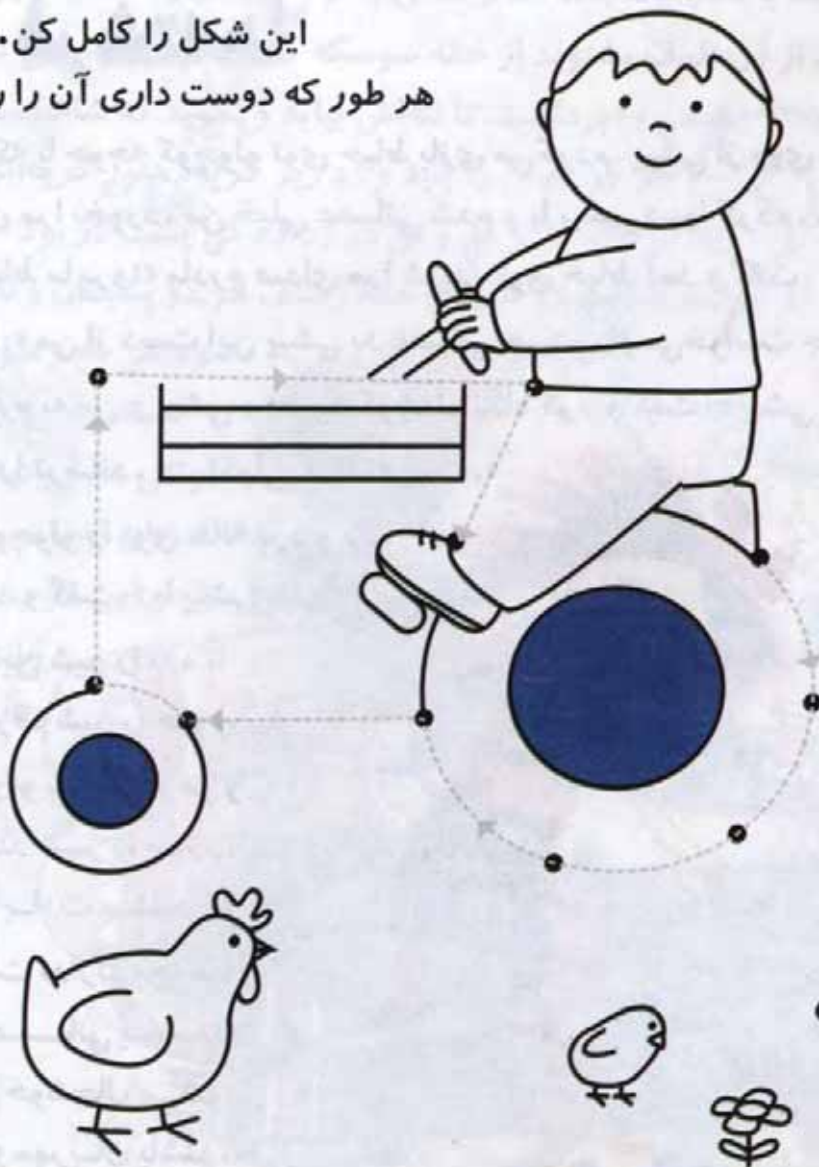




این شکل را کامل کن.  
هر طور که دوست داری آن را رنگ کن.



# نقاشی



کودک را راهنمایی کنید تا شکل را کامل کند.





رنگ کن



# من و ترس

مهري ماهوتي



آقای دریا      با موج و بنا باد  
می آید از دور      با داد و فریاد  
طوفانی و سرد      خاکستری رنگ  
امروز با ما      دارد سر جنگ  
دنبال دعواست      با این هياهو  
بیچاره ماهی      می ترسد از او





# بازی



می‌توانی این شکل‌ها را در تصویر بالا پیدا کنی؟

نوشتۀ و طرح  
از  
مانا نینستانی

گم می شی ها...





عجب! اما ما نیت گم شده؟! آدرس  
خونه ات رو بلدی؟

نه... آخه خیلی  
سخته...

چنگال، کوه، خط کش  
یعنی چه عددیه؟

چی شده چرا گریه می کنی پسر؟

آقای پلینس، ماما من  
دستمو ول کرده گم شده

ولی یادته زیر خونه مون آبی و سه تا عدد هم  
روش داره که من بلد نیستم بخونمشون  
اما اولیش شبیه به چنگاله، دومی شبیه قله  
کوه، سومی هم مثل خط کش صافه.





خوب بپرسم غصه نخور ، اول  
این که بچه خوب دست مامان  
رو ول نمی کنه ، دوم هم  
این که ...



نگه هیچوقت مامان ، بابا و  
ما موک اوی دیوار خونمون  
رو نمی بینم !

اِه



... آدم هیچوقت دو قدمی خونده اش گم نمی شه!

اسباب بازی

هاهاها!

واکی!

جینیل جان  
چکار شده؟

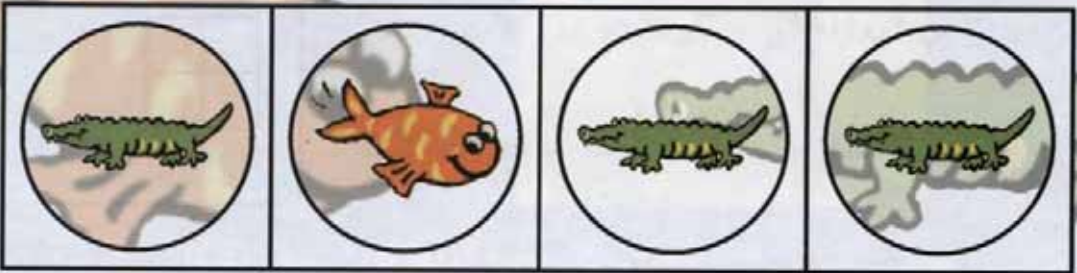
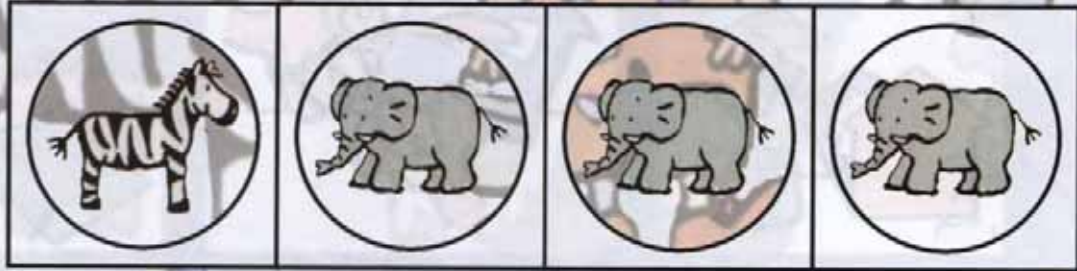
پایان





# جدول

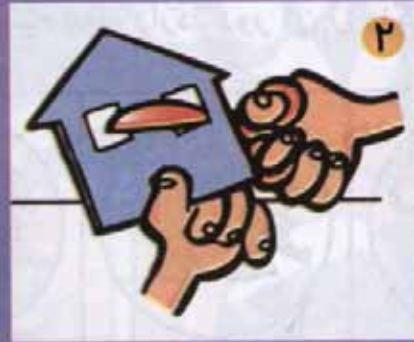
در هر ردیف یک شکل با بقیه فرق دارد. دور آن را رنگ کن.



# کار دستی



در بریدن و چسباندن  
بعضی قسمت‌ها  
کودک را یاری کنید.



۴



۴- خانه تو آماده است.

۳- قسمت زرد رنگ را  
پشت خانه بچسبان.

۲- از روی نقطه چین، یک  
طرف در و پنجره را ببر.



۱- دور این شکل‌ها را قیچی کن.



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



جارو



کیسه‌ی آشغال



موش



خرگوش خانم



سطل



مورچه



خانم بزی

## همسایه‌ها

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.



یک خانه داشت. خانه‌اش هم حیاط داشت، حیاطی تمیز تمیز مثل دسته‌ی گل. توی حیاط



یک درخت بود. زیر درخت سوراخ بزرگی بود که توی آن زندگی می‌کرد. توی دیوار خانه‌ی هم



یک سوراخ بود. توی آن سوراخ هم زندگی می‌کرد. توی دیوار خانه‌ی هم یک سوراخ کوچولوی



کوچولو بود که توی آن زندگی می‌کرد. هر روز صبح خیلی زود از خواب بیدار می‌شد. را



بر می‌داشت و خانه‌اش را تمیز تمیز می‌کرد، بعد خاک و آشغال‌ها را می‌ریخت بیرون خانه. یعنی کجا؟

درست توی اتاق. هم عصبانی می‌شد و با داد و بیداد را بر می‌داشت، خانه‌اش را از بالا تا





پایین می‌کرد و خاک و آشغال‌ها را می‌ریخت بیرون خانه. کجا؟ درست وسط اتاق. آن وقت

خانم مجبور می‌شد به دست بگیرد و همه‌ی خاک و آشغال‌ها را جارو بزند و از خانه‌اش بیرون بریزد.



بیرون خانه‌اش کجا بود؟ بله حیاط مثل دسته گل. اصلا دوست نداشت حیاط قشنگش کثیف و پر



از آشغال باشد برای همین هم فوری را بر می‌داشت و خاک و آشغال‌ها را جمع می‌کرد و توی



گوشه‌ی حیاط می‌ریخت. یک روز صبح وقتی که آشغال‌های خانه‌اش را ریخت توی اتاق



فریاد زد: «من تازه همه جا را تمیز کرده بودم...» و آشغال‌ها را با جارو ریخت توی اتاق. خانم

خانه‌اش را تمیز کرده بود و با خیال راحت نشسته بود تا یک استکان چای بخورد، که یک مرتبه خاک



و آشغال‌ها را ریخت توی اتاق او. ناگهان جنجال و دعوایی شد که بیا و ببین. توی خانه بود که سروصدا

شنید. وقتی به حیاط آمد، دید که و هر کدام یک جارو به دست دارند و داد و فریادشان به



آسمان رسیده. جلو رفت و گفت: «من یک فکری کردم تا هم خانه‌هایمان تمیز بماند و هم بیخودی





دعوا نکنیم.»






رفت توی خانه و سه تا آورد و گذاشت کنار






بزرگی که توی حیاط بود. یکی از  ها خیلی خیلی کوچولو بود. دیگر، کمی از آن بزرگتر بود و

سوم از هر دوی آن‌ها بزرگتر بود. حالا گوشه‌ی حیاط چهار تا  کنار هم چیده شده بود.

این طوری  و هر     مال یکی از آنها بود. گفت: «وقتی خانه‌تان را  این طوری

کردید، خاک و آشغال‌ها را توی یک  بریزید و بعد  را توی  بیندازید. این طوری

همه‌جا تمیز و پاکیزه می‌ماند.»

از آن روز به بعد هم حیاط تمیز مثل دسته‌ی گل بود و هم خانه‌ی  و  و  !



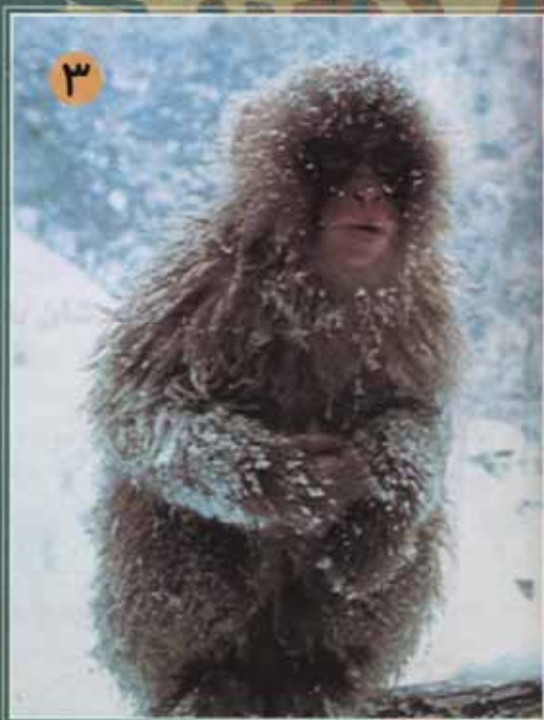
حالا می‌توانی بگویی هر کدام از این سطل‌ها مال چه کسی است؟

# قصه‌های جنگل

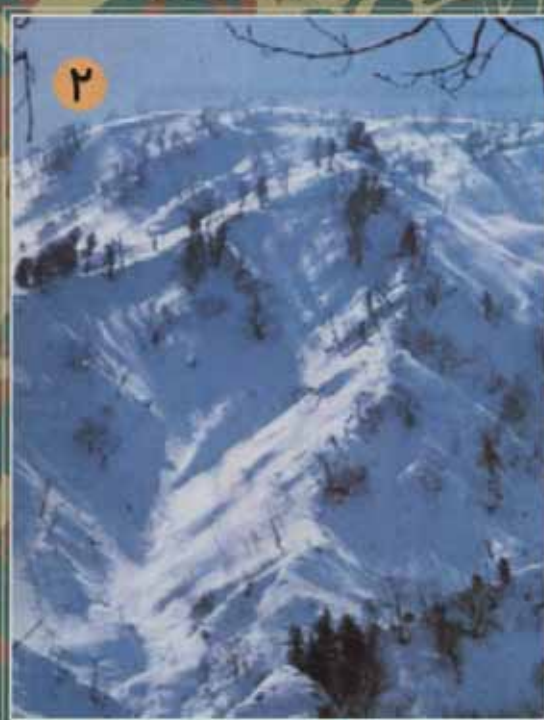
۱) یک روز وقتی که میمون کوچولو با دوستش مشغول بازی بود، از روی شاخه‌ی درخت افتاد.

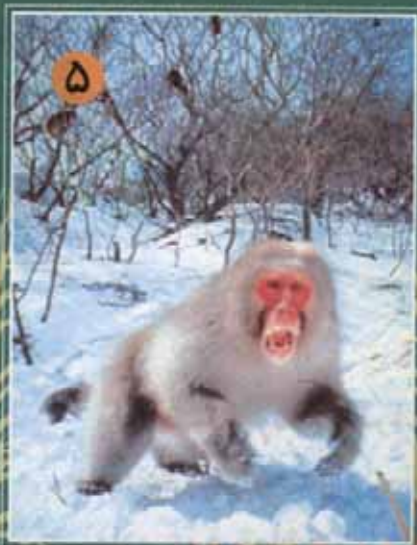


۳) او نمی‌دانست راه خانه کدام طرف است، خیلی هم سردش شده بود.



۲) و از روی تپه‌ی بلند برفی، قل خورد و قل خورد و پایین رفت.

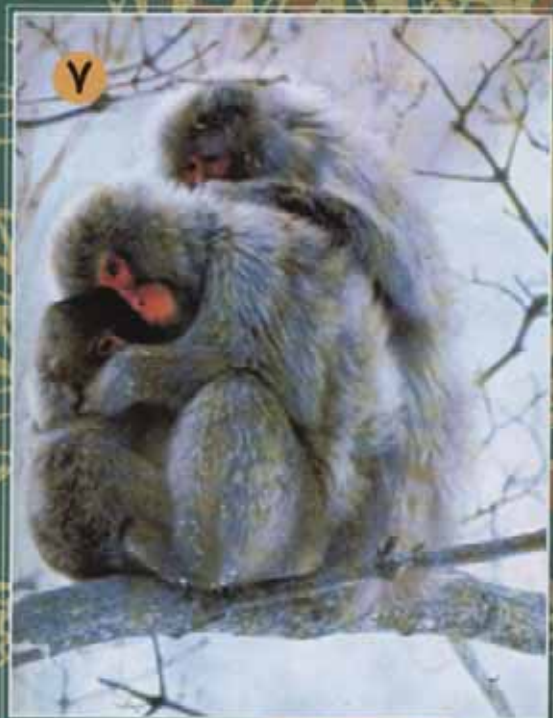




۵) ناگهان میمون پیر فریاد کشید: «نگاه کنید! مادرش او را پیدا کرده است.»



۴) میمون‌ها، برای پیدا کردن او، همه جا را گشتند. حتی رودخانه‌ها را، اما او را پیدا نکردند.



۶) و میمون کوچولو و مادرش از راه رسیدند!  
۷) پدر و مادر میمون کوچولو او را بغل کردند تا گرم شود. حالا دوباره همه کنار هم بودند.



# خواب پروانه

سرور کتبی



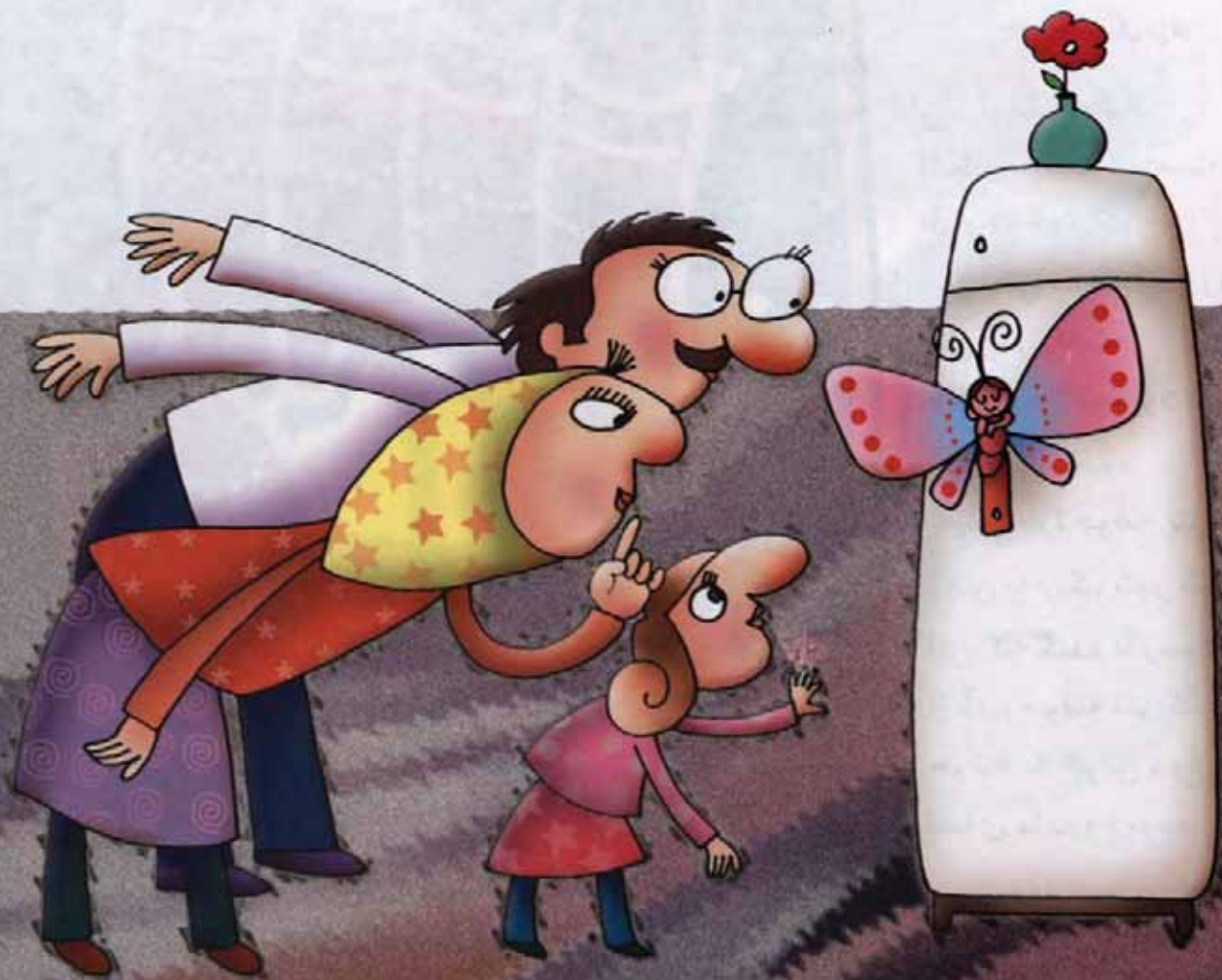
مادر تشنه بود. به طرف یخچال آمد. یک دفعه چشمش به پروانه‌ای افتاد که روی در یخچال خوابیده بود. مادر خواست در یخچال را باز کند، اما دلش نیامد پروانه را بیدار کند. مادر غرق تماشای پروانه شد. پدر در آشپزخانه را باز کرد و به طرف یخچال آمد. مادر گفت: «هیس ... پروانه خواب است.» پدر نگاه کرد. پروانه خواب خواب بود. پدر گفت: «چه پروانه‌ی زیبایی!» پدر هم غرق تماشای پروانه شد.



در همین موقع دختر کوچولو به آشپزخانه آمد. می‌خواست حرفی بزند که پدر و مادر گفتند: «هیس ... پروانه خواب است.»



دختر کوچولو نگاه کرد، پروانه خواب خواب بود.  
دختر کوچولو گفت: «نازی! چه پروانه‌ی خوشگلی!»  
دختر کوچولو هم غرق تماشای پروانه شد.  
در همین لحظه صدای بوق یک ماشین از خیابان به گوش رسید: «بوق ... بوق ...»  
پروانه از خواب پرید. بالهایش را به هم زد و از پنجره بیرون رفت.



# لی لی لی لی لی حوضک

افسانه شعبان نژاد

لی لی لی لی لی حوضک  
کاسه‌ی ماست از دست من  
افتاد تو حوضک  
این یکی داد کشید زود  
این یکی گفت:  
«کی بود؟ کجا بود؟»  
این یکی گفت:  
«پس چرا حوضه پیر شد؟!»  
آبش به رنگ شیر شد؟!»  
این کله گنده تا رسید  
از آب حوضه سر کشید  
حوضه یه حوض دوغ بود  
قصه‌ی ما دروغ بود.



دست کودک را در دست بگیرد و  
در حال بازی با انگشتان او این شعر  
را بخواند.

# یک هدیه برای تو



۱ - دور این شکل را قیچی کن.

۲ - قسمت‌های زرد را با قیچی ببر.

۳ - از سوراخ‌های دو طرف کش رد کن.

۴ - ماسک تو آماده است. وقتی آن را روی صورتت بگذاری یک موش خرما می‌شوی!



